

# سیمای زن در آثار شفيعی کدکنی

بنفشه حجازی  
پژوهشگر مستقل

در مسیر تحقیق و تألیف زنان مؤدب ایران: تاریخ شعر و ادب زنان ایران زمین از آغاز تا ۱۳۲۰، به مقاله "تخلص" اثر خامه دکتر شفيعی کدکنی دست یافتیم. بسیار خوشه چیدم، اما از زن نشان ندیدم؛ مقاله‌ای نسبتاً جامع که جنس‌زدایی شده بود.

بررسی جایگاه مردان فعال در عرصه فرهنگ و ادب، نه از زاویه تکنیک و توانایی در ردیف کردن واژگان، بلکه نگاه آنها به نیمه دیگر هستی، یعنی زنان، همواره برایم جالب بوده است و سوالی بهتر از این نیست که از آنان پرسیده شود: زن چیست؟ و از آنجا که نمی‌توان پاسخ را از بن دندان افراد بیرون آورد، باید از ورای کلمات و نوشته‌هایشان بخوانیم که به این پرسش چه پاسخی می‌دهند و سوال از چونی زن مبحث عشق را پیش می‌کشد.

سنت ادبی‌ای که شفيعی کدکنی درون آن پرورش یافته حضور یاری از لون یار حافظ را مجاز می‌داند و این حضور در شعر کلاسیک م. سرشک رخ می‌نماید؛ فرمی که شاعر

Banafsheh Hejazi, "The Visage of Women in the Works of Shafiei-Kadkani," *Iran Namag*, Volume 1, Number 4 (Winter 2017), 4-17.

بنفشه حجازی دانش‌آموخته علوم اجتماعی و ادبیات فارسی، پژوهنده، منتقد ادبی، رمان‌نویس و شاعر است. ایشان بیش از ۳۰ عنوان کتاب و از جمله مجموعه‌ای شش جلدی درباره بررسی جایگاه زن در ایران، از پیش از اسلام تا عصر پهلوی، تألیف کرده است.

Banafshe Hejazi <banafshe.hejazi@gmail.com>

می‌تواند در امنیت وزن و قافیه و سنت ادبی مرسوم آن پنهان شود. به این لحاظ، در اشعار کلاسیک او رد بیشتری از عشق زمینی می‌توان دید که شاید حاصل پروازهای خیال در میدان مغناطیسی قافیه و ردیف شعر سنتی ایران باشد. شعر "دیشب" را می‌خوانیم:

دوش از همه شب‌ها شبِ جانکاه‌تری بود  
فریاد از این شب چه شب بی‌سحری بود!  
دور از تو من سوخته تب داشتم ای گل  
وز شور تو در سینه شرار دگری بود  
هر سو به تمنای تو تا صبح نگاهم  
چون مرغک طوفان‌زده در بدری بود  
چون باد سحرگاه گذشتی و ندیدی  
در راه تو از بوی گل آشفته‌تری بود  
افسوس که پیش تو ندارد هنرم قدر  
ای کاش به جای هنرم سیم و زری بود<sup>۱</sup>

حضور عشق را در اندیشه شفیعی کدکنی از درون اشعار او به اختصار پی می‌گیریم. شاعر در شعر "زمزمه ۲"، سروده بهمن ۱۳۴۴، بدین‌گونه به عشق زمینی اعتراف می‌کند:

تو مده پندم ازین عشق که من دیر زمانی  
خود به جان خواستم از دام تمنای تو رستن  
دیدم از رشته جان دست گسستن بود آسان  
لیک مشکل بود این رشته مهر تو گسستن  
امشبت اشک من آزد و خدا را که چه ظلمی‌ست  
ساقه خرم‌گلدان نگاه تو شکستن  
سوی اشکم نگهت گرم خرامید و چه زیباست  
آهوی وحشی و در چشمه روشن نگریستن<sup>۲</sup>

این عشق، زمینی است، چرا که هیچ عارفی رستن از دام تمنای یار ازلی را به دعا نمی‌خواهد. شفیعی چند سال بعد (۱۳۴۸)، همچنان که خود گفته است، عاشقی است پشیمان:

<sup>۱</sup> محمدرضا شفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها: هفت آشفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها، ۳۶۹. دفتر شعر (تهران: سخن: ۱۳۷۶)، ۶۳.

بیگانگی ز حد رفت ای آشنا مپرهیز  
زین عاشق پشیمان سرخیل شرمساران<sup>۳</sup>

آیا می‌توان گفت که او در زمان سرایش این شعر از عاشقی با یاری زمینی پشیمان بوده است؟ چرا که عشق ازلی را پشیمانی نباشد.

در غزل "زمزمه ۱"، سروده بهمن ۱۳۴۴، با این مطلع و مقطع هم آورده است:

هرچند امیدی به وصال تو ندارم  
یک لحظه رهایی ز خیال تو ندارم  
از خویش گریزانم و سوی تو شتابان  
با این همه راهی به وصال تو ندارم<sup>۴</sup>

نگاه مردان به عشق، به‌خصوص با توجه به سابقه ادبی‌شان، به راحتی می‌تواند از عشق زمینی به عشق آسمانی تفسیر شود و چنان که مشهود است می‌توان این شعر را عرفانی هم تلقی کرد.

با توجه به تاریخ سروده‌ها، به نظر می‌رسد شاعر با افزایش سن گام به گام در اشعارش از عشق جنسی فاصله می‌گیرد، هرچند در شعر "قصیده‌ای در ستایش عشق"، سروده ۱۳۷۴، با احترام عمیق او به عشق و آگاهی‌اش نسبت به عشق زمینی روبه‌رو هستیم. در فاصله ۳۰ سال معنایی از عشق انکشاف می‌یابد که دیگر یک واژه نیست و این واژه مبهم که فقط تجلی معناست، نردبانی است به عالم بالا که سقوطش نیز عروج است، ولی باز شاعر دچار تردید شده و می‌سراید که عادت دشمن عشق است و رسیدن به آن تباهی. بخشی از آن را با هم می‌خوانیم:

عشق آغاز می‌شود با تن  
به کجا می‌رسد خدا داناست  
خود عبوری‌ست از در ممنوع  
آن دری که حضور در فرداست

...

عشق جان آفریدن است از تن  
گرچه پایان آن تنی تنهاست

<sup>۳</sup> شفیع کدکنی، آینه‌ای برای صداها، ۳۶۵.

<sup>۴</sup> شفیع کدکنی، آینه‌ای برای صداها، ۳۶۷.

عطشی بهر نیم زادِ نهران  
که رسیدن به او تمنی ماست  
عشق گم کردن من و تو و اوست  
هرچه گم کرده‌ای همه آنجاست<sup>۵</sup>

تظاهرات جنسی در اشعار شفيعی کدکنی، حدود ۴۵۴ شعر در ۱۲ دفتر، کمیاب است و به ندرت از بوسه و رپرپ‌های دل حرف زده است. بوسه‌ای در شعر "سرود"، سرودهٔ مرداد ۱۳۴۹:

خاموشم و انتظار  
سر تا پا  
تا سبزترین ترانه را  
فردا  
در چهجهٔ بوسهٔ تو بسرایم<sup>۶</sup>

و بوسه‌ای دیگر در شعر "مناجات"، سرودهٔ ۱۳۶۶:

و در آغاز، سخن بود و سخن تنها بود  
و سخن زیبا بود  
بوسه و نان و تماشای کبوترها بود<sup>۷</sup>

و در شعر "کتیبهٔ سیال"، سرودهٔ ۱۳۶۷:

چون لحظه‌های بوسه و بدرود  
بنمود روزگارم و بربود!<sup>۸</sup>

تغییر نگاه شاعر به بوسه در فاصلهٔ زمانی سرایش اشعار به خوبی قابل رؤیت است، از جمله در شعر "دیباچه"، سرودهٔ ۱۳۴۵:

در زیر آسمان  
هرگز لب‌ت تپیدن دل را

<sup>۵</sup> محمدرضا شفيعی کدکنی، هزارهٔ دوم آهوی کوهی: پنج دفتر شعر (تهران: سخن، ۱۳۷۶)، ۱۹۱.  
<sup>۶</sup> شفيعی کدکنی، آيينه‌ای برای صداها، ۳۳۲.  
<sup>۷</sup> شفيعی کدکنی، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، ۳۵۰.  
<sup>۸</sup> شفيعی کدکنی، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، ۲۳۴.

—چون برگ در محاوره باد—  
بوده‌ست ترجمان؟<sup>۹</sup>

در اشعار عاشقانه شفیعی رد آشکاری از محبوب شعری و عروس شعر نیست. به نظر می‌رسد زمین و زمانه او و سال‌های مبارزه در حذف عوالمی که بوی جنسیت بدهد دخیل بوده است. آیا می‌توان گفت که عشق مردمی جای عشق زمینی را گرفته است؟ در شعر ”پژواک“ به صراحت از کوتاهی نسبت به این عشق، عشق به مردم، پوزش می‌خواهد:

ببخشای ای روشن عشق بر ما! ببخشای  
ببخشای اگر صبح را ما به مهمانی کوچه دعوت نکردیم  
ببخشای اگر روی پیراهن ما نشان عبور سحر نیست  
ببخشای ما را اگر از حضور فلق روی فرق صنوبر خبر نیست

و در پایان مرثیه می‌سراید که

فرو ریخت پرها و نکردیم پرواز<sup>۱۰</sup>

با اعتراف در صیغه جمع، گویی می‌خواهد دیگران را نیز در این آغاز نکردن مبارزه هم‌دست کند. به هر رو، او در آن سال‌ها که روی پیراهن بهترین جوانان این مرز و بوم نشان عبور سرخ فلق حک می‌شد، خوشبختانه در جمع بهترین استادان، بر کنار چو پرگار، مشغول تدریس بود. گرچه این نگارنده از حفظ این گنج برای ادبیات ایران خرسند است، اما انتقاد شفیعی از خود کمی بوی تواضعی دارد که مایل به تقدیر است. شفیعی در شعر ”نشانی“ شریک مبارزات قلمی سایر شاعران نیز بوده است:

با شعرهامان شمع‌هایی خرد  
بر طاق این شب‌های وحشت برمی‌افروزیم  
یعنی که در این خانه هم  
چشمان بیداری  
باقی‌ست<sup>۱۱</sup>

<sup>۹</sup> شفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها، ۳۱۵. توس، ۱۳۵۵، ۱۳.  
<sup>۱۱</sup> محمدرضا شفیعی کدکنی، بوی جوی مولیان (تهران): <sup>۱۱</sup> شفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها، ۲۲۷.

و به سختی می‌توان این عشق مبارزاتی را در تفکر او کمرنگ کرد، چرا که "به کجا چنین شتابان" و محاوره‌گون و نسیم جزیی از حافظه تاریخی مردم ایران است، گیرم همچون بیانیهای چون سایر اشعار.

معنای برخی از اشعار شفيعی به‌رغم زبان ساده‌شان مبهم است و شاید سعی شاعر بر مخفی شدن را نشان دهد. در اینجا تأثیر شیوه هندی و تکریم نسبت به ویژگی‌های سبکی این طرز را در بررسی‌های تاریخی-ادبی نمی‌توان نادیده گرفت، اگرچه در چاپ مجدد زمزمه‌ها بسیاری از اشعاری را که به این مکتب تمایل دارند حذف کرده است. تجدید نظر در عقاید و نوشته‌ها مخصوص شفيعی کدکنی نیست و دیگرانی هم در این دوران، و حتی حافظ در عصر خود، اشعار دوران جوانی یا آغاز ورودشان به صحنه ادبیات را از میانه جمع کرده‌اند. از این روی، حذف برخی قطعه‌ها به‌خصوص از دفاتر زمزمه‌ها، شب‌خوانی و از زبان برگ می‌تواند با تغییر سلیقه و نگرش و مذاق هنری همراه باشد، اما پاکسازی عقاید و تمایلات همچنان با حک و اصلاح ادامه دارد. آیا با این حکاکی‌ها در کار تراشیدن تندیس بی‌نقص تا تصویری کامل از خود به یادگار بگذارد؟

توضیحات شفيعی کدکنی در آغاز چاپ دوم کتاب شب‌خوانی در سال ۱۳۶۱ حاکی از همین تغییر در عقیده است. او به صراحت تحت عنوان انتقاد از خود می‌نویسد:

به چیزهایی که زیاد هم برای من چندان مقدس نبوده اند—و آن جنبه‌های قبل از اسلامی ایران است—چه قدر تحت تأثیر اوضاع و احوال—و شاید وجود همشهری پیشکسوت بزرگواری که از صدور ائمه شعر معاصر است—از خود شیفتگی نشان داده‌ام، شاید هم در آن لحظات واقعاً حالاتی در من بوده است. اما در این لحظه، ایران، در جانب اسلامی‌اش و با فرهنگ اسلامی‌اش، با عین‌القضات و حلاج و سهروردی‌اش و با فضل‌الله حروفی تبریزی‌اش و هزاران دیگرش بیا تا خیابانی و کوچک‌خان و دهخدایش بسیار مقدس‌تر است از ایران هوشختره و کورش کبیر و مردی که بر دریا تازیانه می‌زد، و در آن جانب هم آن قسمتی را دوست دارم که در دوره اسلامی حیات خود را استمرار داده، مثل سیاوش و رستم و نه آنها که از میان سنگ‌نوشته‌های احتمالاً موهوم سر بدر آورده‌اند.<sup>۱۲</sup>

به این طریق، خوانندگان اندک‌اندک گذار شاعر از عشق به سبک بیمارگونه هندی حاکم بر غزل‌های نخستین و نیز عشق به ایران باستان را مشاهده می‌کنند.

<sup>۱۲</sup> محمدرضا شفيعی کدکنی، شب‌خوانی (چاپ ۲؛ تهران: توس، ۱۳۶۱)، ۱۱.

با این همه، به گواهی تعداد قابل توجهی از اشعار شفيعی می‌توان گفت که عشق او به طبیعت حقیقی‌ترین یادگاری است که تولد در کدکن و زندگی در خراسان برای او هدیه آورده است، تا آنجا که شعر نو او لونی از سبک خراسانی دارد:

سفر ادامه دارد و من از دریچهٔ ترن  
به کوه و دشت‌ها سلام عاشقانه‌ای  
که جویبار جاری و جوان روشنی‌ست در کویر پیر سوختن  
روانه می‌کنم  
لطافت هوای باز و بامداد را  
ز گیسوان دختری که از میان پنجره  
فشانده جوی موی نرم خویش را به دوش باد  
روایتی رها و عاشقانه می‌کنم  
...

سفر ادامه دارد و پیام عاشقانهٔ کویرها به ابرها  
سلام جاودانهٔ نسیم‌ها به تپه‌ها

در انتخاب واژه‌ها به زیبایی می‌اندیشد و چنین است که از منطقهٔ جغرافیایی محل تولدش، که بین نیشابور و کاشمر و تربت حیدریه است، دو مکان اول در پیشانی کتاب اشعارش حک می‌شوند، ولی تربت حیدریه خیر.

از عشق جنسی و مردمی و ازلی بگذریم و به عشق مادر بپردازیم. شفيعی در تکریم مادر، کتاب‌های صور خیال در شعر فارسی و موسیقی شعر را به یاد مادر تقدیم می‌کند: "آن بزرگ آموزگار زندگی و شعر و آن شیفتهٔ سرودهای حافظ که نخستین نغمه‌های سخن پارسی را یک حرف و دو حرف بر زبانم، الفاظ نهاد و گفتن آموخت." او در شب‌خوانی، در شعر "آشیان متروک"، خاطره‌اش را این‌گونه ثبت می‌کند:

در اینجا زادم از مادر زمانی  
مرا این خانه مهد و آشیان است  
نخستین آسمانی را که دیدم  
خدا داند که خود این آسمان است  
چه شب‌ها مادرم افسانه می‌گفت  
از آن گنجشک آشی ماشی و من

به رویاهای شیرین غرقه بودم  
نشسته محو گفتارش به دامن

اما در بیان جایگاه مادران در اشعار خود فقط به ترکیب "آه مادران" در شعر "زاینده‌رود" بسنده می‌کند. احترام به مادر که برخاسته از تعالیم مذهبی-سنتی است و نشان از حضور مؤثر مادری علاقه‌مند دارد، بیشتر با حذف و اندرونی کردن زنان همراه است، نه از حضور زنان در جامعه گفتن. شاید داشتن استادانی محافظه‌کار و محتاط در این نوع رفتار بی‌تأثیر نبوده است.

شفیعی در توصیف تابلومانند زنان موفق از کار بیرون می‌آید. در شعر "هدیه" گویی پرتراهی را وصف می‌کند:

شاخه‌ای گل، در کفش  
خم کرده سر بر شیشهٔ سردی  
کز افق، در خویش دارد، قوسی از زنگار  
زن به روی صندلی، خاموش  
در کران بیکرانی، در زلال خواب  
شسته خود ز اندیشه‌ها و کار.  
همچنان آن شاخهٔ گل  
در کفش لرزان  
گاه گه بیدار، گه در خواب  
ایستگاهی  
در قفای ایستگاهی  
می‌رسد دشوار.  
در کجاها مانده است آن گل؟  
تا کجاها رفته است آن زن  
در آن دیدار؟<sup>۱۳</sup>

تکریم زنان در شعر شفیعی با توصیفی باستانی همراه است: توصیف نقوش مانده بر دیوارهٔ جام‌ها و ظروف یا گزارشی ملایم از بلایای تاریخی و آنچه بر زنان در این ایلغارها رفته است، سرودهٔ ۱۳۶۶:

<sup>۱۳</sup> شفیعی کدکنی، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، ۳۸۵.



بر خاک‌پشته ، تاک جوان، سبز و بارور  
 زنجیره‌های سبز به هر سوی بسته است  
 اینک تبارِ تاکِ کهنِ باغِ شادیاخ!  
 کز بادهاش ترانهٔ خیام رُسته است  
 وین زن که از میان سفال شکسته‌ای  
 گیسو گشاده چنگ به مضراب می‌زند  
 هم‌بزم بادهنوشی آن هوش قرن‌هاست  
 کاین‌سان بر آتش غم او آب می‌زند  
 نیمی ز چنگِ او به دگر پارهٔ سفال  
 در خاکریز وحشت غزها نهفته است  
 اما صدای چنگ وی از نیمهٔ دگر  
 در گوش من به مویهٔ محزون شکفته است  
 و آن آذرخش کز دل این ابر می‌جهد  
 گویی چراغ هوش و دل آگه وی است  
 وین سبزه‌ای که زار بر آن گرید ابر صبح  
 بذری ز سبزه‌های تماشاگه وی است<sup>۱۴</sup>

در شعر ”پنجره‌های ایبانه،“ سرودهٔ ۱۳۷۴، تکریم تاریخ باز به همان شیوه و آیین است  
 و توصیف محترمانهٔ ایستایی تاریخی:

پشت آن پنجره در ایبانه  
 برقی از آذر برزین باقی‌ست  
 جامهٔ خویش دگرگونه نکرده‌ست و  
 هنوز  
 به همان شادی دیرین باقی‌ست

پشت آن پنجره در ایبانه  
 زنی استاده و می‌خواند راهاب رهایی را  
 کوک سازش را تغییر نداده‌ست و  
 صدا

در همان پردهٔ شیرین باقی‌ست

<sup>۱۴</sup> شفیع کدکنی، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، ۵۸.

پشت آن پنجره در ایبانه  
آرزوها و نگاه آن زن  
از پس گرد قرون و اعصار  
به همان شیوه و آیین باقی‌ست<sup>۱۵</sup>

و در "زن نیشابور"، سرودهٔ ۱۳۶۶، گرچه کار و زحمت زنان را از قلم نمی‌اندازد، ولی باز به همان نقش‌های تاریخی اکتفا می‌کند:

می‌توان در خشکسالی‌ها  
گرد خرمن  
خوشه‌چینش دید  
می‌توان با کودکی بر پشت  
در دروزاران و آن گرمای گرم نیمهٔ مرداد  
داغ و  
سوزان و  
عرق‌ریزان جبینش دید  
می‌توان با چادری فرسوده و تاریک  
نوحه‌خوان  
بر گورها  
زار و حزینش دید  
می‌توان در حملهٔ غز یا تترار و ترک  
در ستیز دشمنان بر پشت زینش دید  
می‌توان در آن سفال آبی ساده  
چنگ بر کف  
نغمه‌گر  
چون رامتینش دید  
نغمهٔ خویش  
از حصار مسجد نور  
ار برآرد  
هر مخالف را کند مغلوب بیدادش

<sup>۱۵</sup> شفיעی کدکنی، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، ۶۳.

تا توان در حلقه شادی نگینش دید  
این زن گرد نشابوری ست  
می توانی آن چنان یا این چنینش دید  
می توانی بیش از اینش دید<sup>۱۶</sup>

شاعر بیش از این از نقش زنان وصفی نمی کند، چرا؟ علاقه‌ای ندارد یا باور ندارد؟ یا زنان نیشابوری بیش از این نیستند؟

البته که شفיעی شاعری حساس است و برای بیان درون مُجاز است که هر چه بخواهد تصویر بیافریند، ولی در "پل خواجه"، از مادران به آه آنان بسنده کرده و دعای بازگرداندن طراوت به اشعارش را با دوشیزگی روز نخستین تمنا کرده است. او برای گفتن از شدت اندوه به زنان ضجه زن بر گور، در "صبح ماهان"، و پیر شدن دختران جوان، در "سوره براءت"، اشاره کرده است و نام بردن از روسپیان، چون کلامی نفرینی، چنان عادی که در کتاب لغت بتوان یافت. کلام سرشک، کلامی است فاخر و بدون برانگیزانندگی؛ سخت و سرد نسبت به همه جهان. در "صبح ماهان"، سروده ۱۳۷۳، پس از توصیف صبح و بیدار شدن گنجشک‌ها می نویسد:

با چادر مشکی  
دو بانوی جوان  
آنجا

بر روی گوری خم شده  
حاجت ازو خواهان  
با ضجه‌های زجر

...

صبح دل‌ویزی ست در ماهان  
صبحی میان سایه روشن‌ها  
گر می توانستی، به غربالی، جدا کردن  
موسیقی گنجشک‌ها را از ضجه زن‌ها<sup>۱۷</sup>

در شعر "در این قحط سال دمشقی"، مخنث نیز سهمی از حضور جنسیت را با خود دارد و البته دختر همسایه، که شاید بتوان او را به نوعی در ردیف عرایس الشعر این شاعر

<sup>۱۷</sup> شفיעی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ۳۳۹.

<sup>۱۶</sup> شفיעی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ۷۳.

تلقى کرد، نیز:

چه شب‌هایی که رویا زورقم را  
کنار زورق مهتاب می‌راند  
دو گوشم بر ترانه دلنشینی  
که تنها دختر همسایه می‌خواند

در بررسی اشعار شفيعی، به‌رغم سعی بسیار برای رمزگشایی زمینه‌های احساسی مورد  
علاقه شاعر، بیش از این به سیمای زن دست نمی‌یابیم.

در حاشیه شاعرانگی، غیر از دفترهای زمزمه‌ها و خطی ز دلتنگی، که در آنها هیچ  
شعری به کسی تقدیم نشده، در ده دفتر دیگر همه تقدیم‌نامه‌ها برای مردان نوشته  
شده‌اند که البته تعجبی ندارد. در کنار تقدیم‌نامه‌ها گاه اشعاری را با اشخاصی دیگر  
سهیم است یا نشانی می‌دهد که به آن فرد نظر داشته است، چون شعری در دفتر از  
بودن و سرودن که با دانتو و ابوالعلا همراه است یا در دفتر غزلی برای گل آفتابگردان  
که با اوکتاویو پاز.

جالب است در شعری که جای پای رابعه بنت کعب قزداری به وضوح باقی است و به  
سبب احاطه سترگ شفيعی به این متون نمی‌توان او را بی‌اطلاع دانست، روشن نیست  
که چرا شعر را همراه با رابعه ثبت نکرده است؟ شاعر معاصر عرب، البیاتی، نیز شعری  
با نام "مگس زرین" دارد و شفيعی در کتاب آوازه‌های سندباد آن را ترجمه کرده است.<sup>۱۸</sup>  
قرن‌هاست که شعر "ملخ‌های زرین" با نام رابعه قزداری همراه است و در اصل نیازی  
به طرح نام نیست، اما او در اشعار دیگرش با اندک ارتباطی شعر را تقدیم یا به شراکت  
عنوان کرده است، البته نه در همه موارد:

این بار هم ناگاه

زرین ملخ بارید

آری

اما نه بر ایوب

بر مشت کرمی در کنار راه<sup>۱۹</sup>

<sup>۱۸</sup> به نقل از کامیار عابدی، در روشنی باران‌ها: تحلیل کتاب نادر، (۱۳۸۱) ۱۰۲.  
و بررسی شعرهای محمدرضا شفيعی کدکنی (تهران):<sup>۱۹</sup> شفيعی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ۳۶۸.

عوفی در کتاب خود دربارهٔ رابعه می‌نویسد:

دختر کعب اگر چه زن بود، اما به فضل بر مردمان جهان بخندیدی و فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی به غایت ذکاء خاطر و حدّ طبع، پیوسته عشق باختی و شاهدبازی کردی و او را مگس روئین خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب  
ز آسمان ملخان و سر همه زرین  
اگر ببارد زرین‌ملخ بر او از صبر  
سزد که بارد بر من یکی مگس روئین

شاید بتوان تکریم شعری نسبت به فروغ فرخزاد را جایگزین کرد و سوگ‌سروده‌اش را خواند:

یک لحظه در این معبر خاموش  
—بندرگاه غوکان لجن‌خواره—  
فواره‌ای در سینۀ مرداب قد برافراشت  
با طیف بی‌آرام ناقوسی که دامن بر سحر زد  
و آوازهایی نقره‌گون می‌خواند  
رنگین‌کمانی داشت تا آن سوی دریاها  
گسترده بر بالین فرداها  
افسوس!  
از هیبت تاریکی توفان  
آن قامت رویندهٔ روشن  
—فوارهٔ بالنده با رنگین‌کمان‌هایش—  
به خاک افتاد  
و اکنون  
مرداب دیگر باره آرام است و شب تنه‌است  
تنها  
بر پردهٔ بی‌موج تاریکی  
تصویری از آن روشنای رهگذر برجاست

شفیعی کدکنی احساسش را نسبت به وضعیت زنان در جامعه پس از انقلاب ایران در شعری، سروده فروردین ۱۳۷۴، گفته است. حضور زنان در این عصر به قدری روشن و نورانی و واضح است که شاعر تاریخی ما را روزآمد می‌کند و وامی‌دارد رسالت تاریخی خود را به انتها برساند. سرانجام سرشک می‌رسد، اگرچه با تأخیر. تلاشش مأجور باد!

## اگر مردی

بیا ای دوست، اینجا، در وطن باش  
شریک رنج و شادی‌های من باش  
زنان، اینجا، چو شیر شرزه کوشند  
اگر مردی، در اینجا باش و زن باش!